

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: سوره بقره  
موضوع جزئی‌آیه ۳۴ \_ بخش دوم \_ پاسخ به دو پرسش در مورد ابلیس  
تاریخ: ۱۲ آبان ۱۳۹۹  
مصادف با: ۱۶ ربیع الاول ۱۴۴۲  
جلسه: ۹

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ﴾

**خلاصه جلسه گذشته**

در ادامه بحث از بخش دوم آیه ۳۴، بحث به اینجا رسید که ما باید به دو پرسش پاسخ دهیم. پرسش اول اینکه اگر ما گفتیم کفر ابلیس حادث نیست، یعنی او بعد از امتناع از سجده در برابر آدم و مخالفت با دستور خداوند تبارک و تعالی کفرش آشکار شد، یعنی کان به معنای خودش است و کان من الکافرین یعنی او از کافران بود و یک کفر مستور و پنهان داشت و این حادثه باعث شد که این کفر آشکار و ظاهر شود. ما گفتیم که کان به معنای صار نیست.

**پرسش اول: کفر ابلیس، فطری یا عارضی**

سوال این بود که اگر کفر شیطان از قبل بوده و او استکبار پنهان و کفر پنهان داشت منتهی این داستان باعث شد که مجال پیدا کند که خودش را نشان دهد، آیا این کفر فطری شیطان است یا عارضی است برای او. به عبارت دیگر آیا شیطان بر این کفر خلق شد یا مسئله چیز دیگری است؟

اگر بگوییم شیطان از کافران بود و این کفر فطری او بود، این مشکل دیگری تولید می‌کند که چگونه می‌خواهیم کسی که بر فطرت کفر آفریده شده را مورد سوال و بازخواست قرار دهیم. چگونه می‌توان پذیرفت که چنین موجودی در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرد و عقاب شود به واسطه چنین چیزی؟ اگر هم بگوییم این فطری نبوده، سوال این است که چگونه و چه عاملی باعث شد که شیطان کافر شود؟ آیا این عاملی بیرونی داشت و مثلاً کسی او را از بیرون دعوت به کفر کرد؟ وسوسه ای از بیرون او را تحت تاثیر قرار داد نظیر آنچه که در مورد انسان اتفاق می‌افتد. انسان‌ها چگونه معصیت می‌کنند؟ آن‌ها تحت تاثیر وساوس شیطانی از بیرون قرار می‌گیرند، یعنی یک عاملی بیرونی هست، وسوسه ایجاد می‌کند و این‌ها تمایل و گرایش پیدا می‌کنند. در مورد شیطان دیگر این عامل بیرون قابل تصویر نیست.

آیا او عاملی درونی داشت؟ اگر این عامل درونی فطری بوده و او مجبور به این معصیت بوده، گناهی نکرده و براساس طبیعت خودش مخالفت کرده چون طبق فرض اصلاً فطرت او بر معصیت و مخالفت است. لذا دیگر اینجا جای سرزنش و بازخواست ندارد که چرا با دستور خداوند مخالفت کرده. دیگر معنا ندارد که خداوند بگوید چه چیزی باعث شد با دستور من مخالفت کنی؟ «ما مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟» چه چیزی تو را بازداشت که سجده نکنی و آن هنگامی که به تو امر کردم سجده کنی، از سجده اجتناب کنی؟

پس این داستان و این ماجرا، یک ماجرای است که هر طرف را نگاه می‌کنیم مواجه است با یک مشکل. اگر ما گفتیم شیطان از قبل از مخالفت با خداوند در این امر و امتناع از سجده کافر بوده، سوال این است که آیا کفر او فطری است یا خیر؟ اگر فطری بوده یک محذور دارد که دیگر پرسش و سوال و بازخواست از او برای مخالفت معنا ندارد؛ عقاب هم معنا ندارد و نه در دنیا و نه در آخرت نمی‌شود او را بازخواست کرد.

اگر هم بگوییم فطری نبوده، سوال این است که او تحت تاثیر چه عاملی واقع شد که راه کفر را برگزیند. البته این‌ها سوالات بسیار مهم و اساسی است که اگر بخواهیم تفصیلاً درباره اش گفتگو کنیم، این بحث به درازا می‌کشد و باید بعضی از مسائل علم کلام و فلسفه را در اینجا مطرح کنیم که دیگر از حیطة تفسیر خارج می‌شویم.

### پاسخ

آنچه که اجمالاً می‌توان گفت این است که اولاً کفر شیطان فطری او نبوده. یعنی شیطان بر فطرت کفر آفریده نشده. درست است که او کافر بود و کانَ مِنَ الْكَافِرِينَ هم به این معنا است که کفر پنهان داشت، منتهی وقتی در این امتحان واقع شد، خودش را نشان داد. هیچ موجودی در این عالم بر فطرت کفر آفریده نشده است. هر موجودی، از جمله ملائکه، انسان‌ها که تصریح شده بر فطرت توحید آفریده شده اند، «فطرة الله التي فطر الناس عليها» و سایر موجودات مانند اجنه، یعنی موجوداتی که به نوعی اختیار دارند و تکلیف هم داشته باشند، نمی‌تواند بر فطرت کفر و شرک آفریده شده باشد. حداقل این است که این نه فطرت توحیدی و نه فطرت کفر آمیز در او نباشد. این در واقع مانند یک ظرفی است که خالی از این دو جهت باشد، آنگاه به مرور در برابر حوادث و... یکی از این دو مسیر را انتخاب کند.

پس مسلم آن است که شیطان فطرت غیر توحیدی و یا فطرت کفر آمیز و شرک آلود نداشته است.

اینکه عامل بیرونی باشد هم درست نیست چون ابلیس دیگر یا شیطان دیگری نبوده که به اعتبار دعوت او انحراف پیدا کند و از مسیر حق و توحید خارج شود. چون فرض این است که اول شیطان و اول موجودی با این خصوصیات خود ابلیس است. بقیه ذریه او محسوب می‌شوند. لذا قبل از ابلیس ما دیگر شیطانی نداریم و یا موجودی نداریم با این ویژگی‌ها که او دعوت کند ابلیس را به سوی کفر و مخالفت خداوند. پس عامل بیرونی هم ما نمی‌توانیم در نظر بگیریم.

می‌ماند یک عامل درونی که باید دید چیست. مشکل این است که نه فطرتش بر کفر و شرک بوده، نه عامل بیرونی او را به این سمت کشانده؛ بلکه چیزی که می‌توانیم در اینجا ادعا کنیم این است که یک فرض سومی هم در اینجا می‌توان در نظر گرفت و بنده هم سعی می‌کنم با یک مثالی آن را تشریح کنم. آن عامل درونی در واقع آن زمینه‌ها و اقتضائاتی است که در او وجود داشته است. این زمینه‌ها و اقتضائات در آزمون‌های مختلف تقویت شده و این کفر آشکار شده است. ما اگر بگوییم او بر فطرت کفر آفریده شده، می‌شود جبر و دیگر سوال، بازخواست و عقاب نسبت به او معنا ندارد. اگر هم بگوییم یک عامل بیرونی و یک شیطان دیگر با خصوصیات خودش بوده که دعوت کرده، این هم مقبول نیست چون قبل از ابلیس موجودی با این خصوصیات نبوده که بخواهد دعوت و وسوسه انگیزی داشته باشد. پس هرچه که هست باید

در درون او جستجو شود. این عامل درونی هم به حدی نبوده که جبر را به دنبال داشته باشد. یعنی کأن در درون ابلیس مقتضی برای این وجود داشته و حتی شاید بتوان این تعبیر را بکار برد که یک اقتضای قوی تر نسبت به توحید بوده. این فرق می‌کند.

اقتضا اگر وجود داشته باشد، این دگر اسمش جبر نمی‌شود.

مثلا الان سوالی که مطرح می‌شود، می‌گویند بعضی از انسان‌ها اگر پدر و مادر ناشایستی داشته باشند که او را به درستی تربیت نکردند، بلکه حتی قبل از انعقاد نطفه با لقمه حرام رشد و نمو می‌کردند و این‌ها بعد از این لقمه‌های حرام صاحب فرزند شدند، یعنی این نطفه از آن لقمه‌ها پدید آمد و بعد هم که در یک محیط ناسالمی تربیت شد، چه در محیط خانه و چه در جامعه. شما فرض کنید که از این آدم توقعی است جز اینکه یا سر از زندان در بیارود و یا سر از کارهای خلاف؟ واقعا سوال این است که این شخص اگر مورد سوال قرار بگیرد و مجازات شود، این که دست خودش نبوده. عوامل مختلفی که همگی خارج از اختیار و قدرت او بوده، این فرزند را در این مسیر قرار داده و در این سرانجام گرفتار کرده است.

در آنجا شبهه‌ای که مطرح می‌شود مسئله جبر و سرنوشت است که سرنوشت او اینچنین بوده که چنین پدر و مادری داشته باشد و در این محیط بزرگ شود، این فرق می‌کند با کسی که پدر و مادر متدینی داشته که مراقب لقمه‌هایشان بودند و حین انعقاد نطفه همه چیز را رعایت کردند و بعد از آن تربیت صحیحی داشتند، قطعا این شخص متفاوت است با شخص اول.

پاسخ این است که فرزندی که در آن شرایط تکوین پیدا می‌کند و به دنیا می‌آید و رشد و نمو پیدا می‌کند، باز مجبور نیست و راه سعادت برای او بسته نیست، هرچند سنگلاخ‌ها و سختی‌های بیشتری در زندگی او هست. به عبارت دیگر همه این امور نهایتا اقتضایی برای شقاوت را در او تقویت می‌کند، نه اینکه او را مجبور به شقاوت کند. بلکه کسی که اقتضای شقاوت در او قوی تر باشد نسبت به کسی که اقتضای سعادت در او قوی تر باشد (که این هم تابع عوامل مختلفی است)، طی مسیر برایشان یکسان نیست. سختی طی مسیر در اولی با دومی اصلا قابل مقایسه نیست. اما هیچکس مجبور نیست و نمی‌تواند بگوید که سرنوشت ما را چنین رقم زدند که اینگونه بشویم. اساسا چنین چیزی با ادله فراوان مردود است. هیچکس سرنوشت محتوم ندارد. این در همه امور که مهمترینش سعادت و شقاوت است قابل طرح است.

سرنوشت محتوم ندارد، اما باید تلاش بیشتری داشته باشد و سختی بیشتری باید تحمل کند. اقتضای شقاوت در او قوی تر است نه اینکه نقطه پایان او شقاوت باشد. حتی کسی که در بدترین شرایط رشد کرده باشد. در اینجا باز بحث است که آیا بالاخره ابلیس می‌توانسته تلاش کند و نکرده؟ قصور داشته و یا تقصیر داشته، همگی در این مسئله دخالت دارد.

اینجا هم میتوان گفت در شیطان و ابلیس، اقتضای کفر غلبه داشته بر توحید. نه اینکه او بر فطرت کفر آفریده شده باشد. نه اینکه او مجبور بوده به این کفر. و نه اینکه عامل و داعی بیرونی در کار بوده، بلکه اقتضای قوی تری نسبت به کفر در

او وجود داشته و همین اقتضاء قوی تر با آمیخته شدن با رذائل اخلاقی باعث شد کافر شود. این‌ها که با هم اختلاط پیدا کرد، منجر به کفر او شد.

ممکن است بگویید اساساً خداوند که این همه موجود و ملک خلق کرد، چرا موجودی به نام ابلیس با این ویژگی خلق کرد؟ اینکه چرا چنین موجودی خلق شد، خودش یک بحث مبسوطی طلب می‌کند که قبلاً بنده به مناسبتی به آن اشاره کرده‌ام. ولی آنچه که الان اجمالاً در اینجا می‌خواهم عرض کنم این است که ابلیس مجبور به کفر نبوده، کسی هم او را به کفر نکشاند بلکه خودش این وضعیت را برای خودش ایجاد کرد و ریشه اصلیش هم اقتضای غالبی و غلبه این اقتضا بر اقتضای توحید در او بوده که به واسطه آمیختگی با کبر و حسادت زمینه ساز کفر او از همان موقع شد. اینکه بگویید قبلاً کی کافر شد، گفتیم کفر مستور بود و به ظاهر موحد بود، ولی همان موقع کآن تسلیم و تعبدش مقید بود، مقید به خودش بود. خدا را عبادت می‌کرد و تسلیم خدا بود تا زمانی که در آن جایگاه باشد. یعنی تبعیتش از اول محدود بود. لذا اینکه می‌گوید کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی از اول کافر بود هرچند کفرش را غیر از خدا کسی نمی‌دانست چون پنهان بود و تعبدش معلوم بود که بر چه پایه ای استوار است. همراهی، تعبد و تقیدش مشروط بود به اینکه کسی مقرب تر از او به خدا نشود. همینقدر که احساس کرد که یک کسی ممکن است مقرب تر از او بشود و یا هست، دیگر نتوانست تحمل کند و رسماً اعتراض و مخالفت کرد و از فرمان سجده سرپیچی نمود.

سوال:

استاد: اینکه شما می‌فرمایید چرا اقتضاء قوی تری نسبت به کفر داشت؟ عرض کردم که داستان خلقت معمای پیچیده‌ای است. انسان‌ها و باید به یک وسیله‌ای آزموده می‌شدند و ارتقا پیدا کنند، به یک وسیله‌ای جوهر و گوهر وجودیشان معلوم شود.

این سوال اول بود که پاسخش را دادیم ولی جای بحث بیشتر از این‌ها دارد.

### پرسش دوم

یک سوال دیگر هم مطرح کرده بودیم که در آیه می‌فرماید و کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ و او از کافرین بود، ظهور این جمله در این است که کَانَ یک جمعی بودند کافر و شیطان هم در زمره آنان بود. یعنی از کافران محسوب می‌شد. این ظهورش در این است که غیر از ابلیس گروهی بودند که عنوان کافر بر آن‌ها اطلاق می‌شد و شیطان از قدیم جزء آن گروه بود. در حالی که فرض این است که اولین مخالفت و اولین نافرمانی و سرپیچی در عالم توسط ابلیس صورت گرفت و قبل از آن هیچ ملکی با دستور خدا مخالفت نکرده بود.

### پاسخ

پاسخ اول: اینکه در بعضی از روایات دارد که قبل از انسان هم موجوداتی بودند که اهل فساد بودند و ابلیس آن‌ها را رهبری می‌کرد، خیلی معلوم نیست که قابل اثبات باشد. چون این سوال مطرح است که وقتی خداوند مسئله جعل خلیفه

را به ملائکه اعلام کرد، گفتند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ؟» سوال این است که از کجا ملائکه می دانستند انسان می خواهد روی زمین فساد کند؟ یکی از پاسخ هایی که به این سوال دادند همین است که موجوداتی قبل از انسان بودند که در برخی از روایات دارد که اینها نسناس بودند و فساد و خون ریزی می کردند و ملائکه این موجود تازه خلق شده را با آن موجود قبلی قیاس کردند و گفتند او هم حتما می خواهد همین بساط را راه بیاندازد که بعد خداوند فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

**بررسی پاسخ اول:** اگر چنین بگوییم، طبیعتاً از قبل کافرانی بودند که ابلیس جزئی از آنها و در زمره آنها محسوب می شود، ولی این هم محل اشکال است. چون در همان روایاتی که اشاره به وجود موجوداتی قبل از انسان بر روی کره زمین می کند، در همان ها هم آمده که آنها فسادشان و خون ریزیشان به واسطه شیطان بوده. یعنی شیطان بر آنها حکومت می کرده که بعد ملائکه ای مأمور شدند که آنها را از بین ببرند. لذا این پاسخ نمی تواند این مشکل را حل کند چون بالاخره منشأ کفر آنها شیطان بوده این سوال دوباره مطرح می شود که اینکه می گوید و کان من الکافرین، چه توضیح و توجیهی دارد؟

عرض کردم که یک احتمال همین است که بگوییم شیطان از کافران بود. یعنی از قبل از خلقت آدم از کافران بود به دلیل همین داستانی که نقل شد. این با بعضی از آموزه های ما سازگار نیست. اینکه اولین مخالفت با دستور خدا از ناحیه ابلیس صورت گرفت و اولین کسی که قیاس کرد و اولین کسی که تکبر و حسادت ورزید و منشأ بسیاری از گناهان و ردائل اخلاقی را ابلیس می دانند.

لذا اینکه بگوییم کان من الکافرین اشاره به کافرانی می کند که در گذشته و قبل از خلقت انسان بودند و شیطان از آنها محسوب می شده، بعید است. چه اینکه کفر آنها هم باز ناشی از شیطان و ابلیس بود. غیر از آن، دو پاسخ دیگر هم وجود دارد.

**پاسخ دوم:** یک پاسخ این است که آیه معنایش این است که و کان من الکافرین یعنی صار من الذین وافقوه فی الکفر بعد ذلك. این از کافران بود، در واقع یعنی او از قدیم جزء کسانی بود که بعداً از کافران شدند و با او موافق بودند. کان من الکافرین یعنی او با این مخالفت جزء آنهایی قرار گرفت که بعداً با او همراهی کردند.

**بررسی پاسخ دوم:** این اگر به معنای صار باشد، باز بر می گردد به معنی قبلی. ولی معنا این است که کان من الذین وافقوه فی الکفر بعد ذلك. یعنی از همان موقع در زمره کسانی قرار داشت که تا آخر عالم با او همراهی می کنند و هم فکر اند و با او موافق اند. شاهدش هم این است که در آیه «و المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض»، در واقع اینطور است که و المنافقون و المنافقات، بعضهم من بعض بسبب الموافقة فی الدین. یعنی به سبب موافقت در دین اینطور شدند. اینجا هم همینطور است.

پاسخ سوم: پاسخ سوم این است که این در واقع اضافه فردی از افراد ماهیت به خود ماهیت است. ماهیت لزوماً موجود نیست مثل سیمرغ که واقعاً موجود نیست ولی یک وجود افسانه‌ای دارد. اگر فرضاً یک فردی و یک مصداقی را به او اضافه کنیم، معنایش این نیست که این ماهیت از قبل فردی داشته و این هم شده جزء آن‌ها. خیر، کافر یک ماهیتی است، یعنی مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ. کافر یک ماهیتی داشته و این فرد آن ماهیت بوده و مقدم بر همه افراد و تنها مصداق بوده و البته بعداً افراد و مصادیق دیگر هم پیدا کرده است.

پس وقتی می‌گوییم کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ، اضافه و نسبت می‌دهیم این فرد و این مصداق را به این ماهیت، لزوماً اینطور نیست که این ماهیت باید افراد دیگری هم داشته باشد تا ما این نسبت و اضافه را برقرار کنیم. لذا چنین چیزی اشکالی ندارد و معنای کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی ابلیس یکی از افراد آن حقیقت و ماهیت است. ولی آیا باید این ماهیت افراد دیگری هم از قبل می‌داشت؟ خیر ضرورتی ندارد.

به نظر می‌رسد این مورد جواب قابل قبولی هست و دیگر مشکلی اینجا نیست.  
چند روایت هم در ذیل این بخش دوم هست که در جلسه بعد انشاءالله بیان می‌شود.

«والحمد لله رب العالمين»